شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال هفدهم
۲۸اردیبهشت۱۴۰۵
۰۱ذوالحجه ۱۴۴۷
شماره ۴۷۶۳

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه: فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۷:۵۹	غروب آفتاب ۱۸:۳۳:۱۳	اذان مغرب ۱۸:۵۳:۳۷	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۴۱	اذان صبح فردا ۰۲:۴۲:۰۹	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۲:۴۵	

عکس روز



اینجا دل های عاشق قرار می گیرند و سرآغاز زندگی مشترکشان به برکت این آستان سرشار از عطر رز می شود.

عکس: فهیمه فرخی|شهرآرا

گوش و نیوش

ساز و آوازی که پیمان عشق شد

«پیمان عشق» یکی از خاطره انگیزترین آثار موسیقی ایران است. این قطعه ساز و آوازی با صدای دل نشین حسین قوامی و سه تارنوازی احمد عبادی در دستگاه سه‌گاه اجرا شده است. شعر این اثر خاطره انگیز هم سروده مشرفی تبریزی، خوش نویس و عارف و شاعر شهیر قرن نهم قمری است.

«دل به سودای تو بستیم خدا می داند/ وز مه و مهر گسستیم خدا می داند/ با غم عشق تو عهدی که ببستیم نخست/ بر همانیم که بستیم خدا می داند/ به امیدی که گشاید ز وصال تو دری/ در دل بر همه بستیم، خدا می داند/ دل به سودای تو بستیم خدا می داند/ دیده پر خون و دل آتشکده و جان بر کف/ روز و شب جز تو نجستیم خدا می داند/ دوش با «شمس» خیال تو به دل جویی گفت/ آرزومند تو هستیم خدا می داند»

برای شنیدن قطعه ماندگار «پیمان عشق» کد را اسکن کنید.



بی‌درنگ‌های روزهای جنگ

هدف نهایی



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

هدف نهایی ماییم. وقتی در خرداد ۱۴۰۴ اسرائیلی ها به بهانه انرژی هسته ای به کشورمان حمله کردند، فرماندهان نظامی و دانشمندانمان را به شهادت رساندند، و جنایات دیگر انجام دادند، هدف نهایی ما بودیم. می خواستند درنهایت مردم را به خیابان بکشانند تا پروژه سقوط حاکمیت و فروپاشی ایران را به نتیجه برسانند. اما نتوانستند.

وقتی در پاییز و زمستان ۱۴۰۴ فشار اقتصادی را به اوج رساندند، تا در دی ماه، دلقک مترسکی به نام رضا پهلوی را جلو بیندازند که مردم تحت فشار را فراخوان شورش و آشوب بدهد، هدف ما بودیم. می خواستند همان پروژه را که در اجرای بهاری اش ناکام ماندند، پیش ببرند. زخمی عمیق بر پیکر ما نشست. خون های بسیار ریخته شد و داغ های بی شمار دیدیم. اما باز هم نتوانستند.

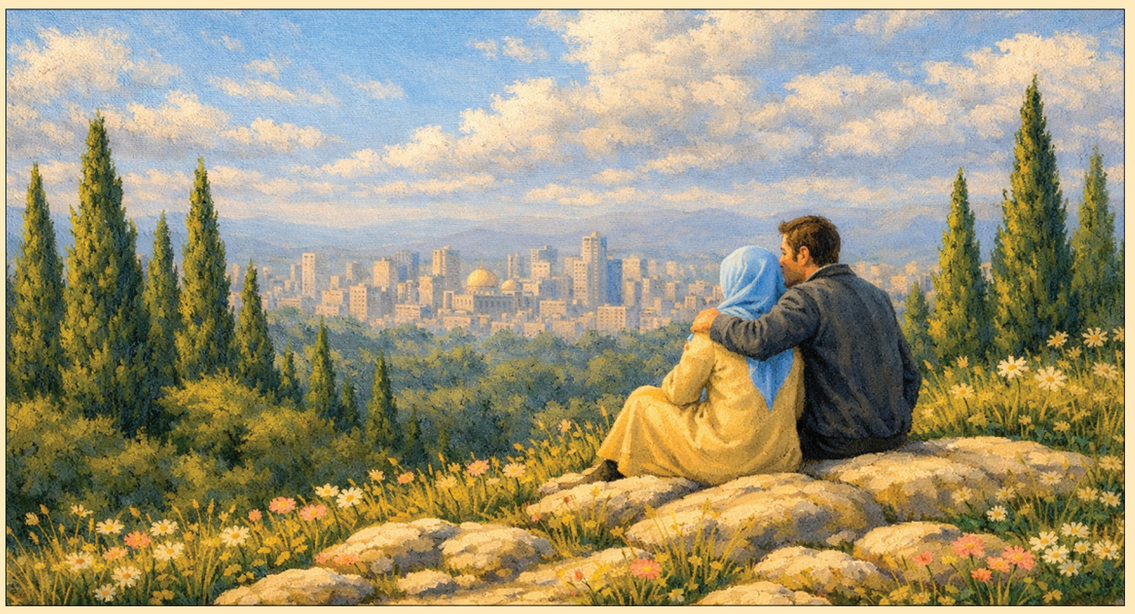
وقتی در اسفند ۱۴۰۴ به ما حمله کردند، رهبرمان را به شهادت رساندند، چهره های نظامی و سیاسی را ترور کردند، مقرهای انتظامی را به شکلی هدفمند مورد اصابت قرار دادند و... باز هم هدف ما بودیم. و پروژه همان. و وقتی زیرساخت های علمی و صنعتی و... را بمباران کردند و به محاصره اقتصادی اقدام کردند، باز هم هدف ماییم. می خواستند بار دیگر با فشار اقتصادی ما مردم را به تنگ آورند و زمینه ای دیگر برای شورش و آشوب فراهم آورند.

هدف نهایی نه زیرساخت است، نه نیروهای نظامی و انتظامی، نه چهره های سیاسی، نه انرژی هسته ای و نه هیچ چیز دیگر. هدف نهایی ماییم. ما مردم. و برای شکستن این هدف، از به‌کاربردن هیچ وسیله ای ابا ندارند. از حمله نظامی تا ترور، از تحریم اقتصادی تا محاصره دریایی. از جنگ شناختی تا نبرد امنیتی. هر کار که از دستشان بربیاید، برای درهم شکستن و از پا درآوردن ما مردم انجام خواهند داد.

و البته باز هم نخواهند توانست.

روز واقعه

برو‌ید با هم بسازید



تصویر بر اساس محتوای متن با هوش مصنوعی ساخته شده است



نویسنده
آزاده چشمه سنگی

دنیا از زیر آن چادر سفید گل دار دیدن داشت. چیزی به چشم نمی آمد جز آن یک دست سجاده و مهر کربلا و گل های سرخ کنار تسبیح فیروزه. جهان خلاصه شده بود به قبله ای که نوبت اقامه هیچ نمازی نبود. همهمه ها توی سرم مثل صدای سفید پخش می شد. همه چیز بود و هیچ چیز نبود. لرزش پنهانکی دست هایم را زیر چادر سفید پنهان کرده بودم و چشم دوخته بودم به آن ذکر «یاحسین» روی مهر.

وقت هایی که اضطراب دارم چشمم را می دوزم به یک نقطه. مثل آن روزی که سینی چای را می چرخاندم و نگاهم به نقل های گلاب توی قندان بود. مثل آن اولین سلام توی اتاق گفت وگو که قلاب نگاهم روی آن عقیق یمنی آبدار سرخ گیر کرده بود و نیم حرف ها را نمی شنیدم. مثل قرار آزمایشگاه که زل زده بودم به قطره های حیرانِ خون که می دوید توی لوله کوچک آزمایش. مثل حالا. تا چند ثانیه دیگر، زندگی ام به قبل و بعد این دقیقه ها تقسیم می شد. آن قدر اتفاقات پیش بینی نشده افتاده بود که موعد محرمیت از میلاد امام رضا(ع) افتاده بود به سالروز ازدواج امیرالمؤمنین(ع). بابا به فال نیک گرفته بود. مامان داشت تند و تند زیر لب چیزی می خواند؛ مثل همیشه. دونفر عاقد نشسته بودند کنار هم و داشتند عباراتی به عربی می خواندند که چیزی نمی فهمیدم الا آنجایی که مثل فیلم ها می پرسد: عروس خانم وکیلم؟ بعد انگار دریچه نگاهم از یک لنز تله به یک لنز واید تغییر کادر داد و تمام رواق دارالحجه توی تیررسم نشست. صدای زمزمه های مامان را می شنیدم. صدای چکه عرق روی پیشانی بابا را و صدای تپش های قلب جوانی که کنارم نشسته بود. قرار بود همه چیز برای همیشه تغییر کند. یک نفر آمده بود و داشت یک رُل تازه به من می داد. نقشی که می دانستم دشوار است.

بله را جوری گفتم که انگار بخواهم وزنه سنگینی را از زمین بلند کنم. صدای صلوات جمع، کریستال های چلچراغ بالای سرمان را تکان می داد. فکر می کردم همه چیز شروع شد، اما اشتباه می کردم. ماجرا آنجایی شروع شد که بابا نزدیک شد. دست هایمان را توی دست هایش گرفت. دست سردم را گذاشت توی دست تازه دامادش و بعد همین طور که ناشیانه تلاش می کرد بغضش را پنهان کند گفت: این امانتی ما دست شما. مراقبش باشید. حالا موج اشک ها بود که دنیا را پیش چشمم کریستالی کرده بود. بابا چیز بیشتری نگفت. حرف اضافه ای نزد. من ماندم و شروع یک زندگی که دفترچه راهنما نداشت. باید عین یک جاده مه آلود به پیش می رفتم و خوب می دانستم راه، پر از ماجراست.

امروز، به تقویم قمری، ۱۰ سال از آن روز می گذرد. زندگی مشترک، عین طفل تازه متولد شده، ذره ذره پا گرفت. پیش آمد. زمین خورد. بلند شد. خندید. نشست روی زمین و گریه کرد. گاهی همه چیز را به بازی گرفت و گاهی زیادی به اتفاقات کوچک پیله کرد. ما توی این ۱۰ سال، بی اینکه کسی توی گوشمان نسخه ای چیزی خوانده باشد، دستمان آمده بود که تنها اکسیر ماندگاری ازدواج، زندگی به سیاق کودکان است. کودکانی که به یک اشاره قهر می کنند و دقیقه ای بعد بازی را از سر می گیرند. بچه هایی که زمین می خورند و ثانیه ای بعد بلند می شوند. یاد گرفتیم مدارا کنیم. چشم پوشی کنیم. مثل مادرهایمان که گاهی بواشکی اشک هایشان را با گوشه روسری می گرفتند و فردایش صدای ریز ریز خنده هایشان با بابا، از بغل سینی چای عصرانه بلند می شد.

کار، راحت است و دشوار. جمله ای هست به نقل از رهبر شهید توی کتاب «مطلع عشق» که اول و آخر ماجراست: «من یک وقت خدمت امام رفتم. ایشان می خواستند خطبه عقدی را بخوانند، تا من را دیدند گفتند: شما بیا طرف عقد بشو! ایشان برخلاف ما که طول و تفصیل می دهیم و حرف می زنیم، عقد را اوّل می خواندند، بعد دو سه جمله ای کوتاه صحبت می کردند. من دیدم ایشان پس از اینکه عقد را خواندند، رویشان را به دختر و پسر کردند و گفتند: بروید با هم بسازید. من فکر کردم دیدم که ما این همه حرف می زنیم، امّا کلام امام(ره) در همین یک جمله «بروید و با هم بسازید» خلاصه می شود! سازگاری یعنی چه؟ سازگاری در زندگی، اساس بقای زندگی است و همین است که محبّت می آفریند. همین است که موجب برکات الهی می شود. همین است که دل ها را به هم نزدیک کرده و پیوندها را مستحکم می کند.»*

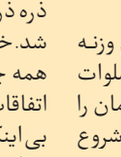
***برگرفته از کتاب مطلع عشق (گزیده ای از رهنمودهای حضرت آیت‌ا... العظمی سیدعلی خامنه‌ای به زوج های جوان/ انتشارات انقلاب اسلامی به کوشش محمدجواد حاج علی اکبری)**

روایت روز

قرار روزهای بی قرار

پرده اول: هیچ جنگی حریف عشق نیست

«ملیحه جنگ شد.» ساعت ۸:۰۵ صبح بیست و سوم خرداد ۱۴۰۴ همراه بوی پیازداغ با پس زمینه صدای اخبار از نشیمن خانه، چشمم به این پیامک میخکوب شد. از طرف کسی که قرار بود چند ساعت دیگر برای بستن یک پیمان مادام العمر میهمان همین خانه باشد. دیدن مامان و بابا در نزدیک ترین نقطه به تلویزیون، اولین تصویر روز بله برون را تکمیل کرد. «جنگ شد بابا ولی تو به هیچی فکر نکن.» فکر نکردن آخرین گزینه ای است که در آن لحظه می توانم به آن فکر کنم. چند روز گذشته هزاربار تصویر این روز را در ذهنم چیده بودم، اما هیچ کدامش حتی رد کم رنگی از جنگ هم نداشت. باید انتخاب می کردم، شنیدن و خواندن اخبار یا بررسی چک لیستی که برای انجامش فقط چند ساعت وقت دارم. به اندازه فاصله مشهد تا کاشمر. انتخابم چک لیست است. لباس کرم داخل کاور پلاستیکی بدون هیچ مشکلی برای بار دهم تیک. شال و کیف و کفش قرمز تیک. تک تک خریدها، تیک. بازهم کارهای خرده ریزه زیادی مانده، گرفتن گل تازه و سینی تزیین شده، شستن میوه ها، چیدن شیرینی و.... هیچ وقت فکر نمی کردم گل ها را با پس زمینه صدای اخبار در گلدان بچینم. مدام در ذهنم تکرار می کنم، خاطره می شود. امروز، خانه از هر صبح دیگری شلوغ تر است. میهمان ها می رسند. گل و شیرینی. خنده.



ملیحه فلاح
خبرنگار

پرده دوم: عشق صلح ابدی است

عکس یادگاری و پیمانی که حالا رنگ و بوی رسمی تری به خود می گیرد. ۱۲ روز بعد، ساعت ۸ صبح چهارم تیر ۱۴۰۴، باب الجواد(ع). سلام بر امام مهربان. چند ساعتی از خبر آتش بس گذشته و ما به سمت رواق دارالحجه می رویم. حرم هنوز خلوت تر از روزهای قبل است. با این همه تبریک، دعای خوشبختی و ردوبدل شدن حس خوب از هر سو به سمتمان سرازیر می شود.

«موقع عقد دعا مستجابه. مریض دارم، مریض ها و گرفتارها رو فراموش نکن» این جمله را چند بار می شنوم. فراموش نمی کنم. از پله های رواق پایین می رویم. می خواهیم اصل پیمانمان را در سایه خورشید ببندیم. کنار عزیزانمان می نشینیم. فارغ از اضطراب روزهایی که گذشت، به آینه نگاه می کنیم.

بردار بخوان

عشقی که عطر زعفران دارد

رمان «دخترپیچ»، نخستین اثر سعیده شفیعی، بیش از آنکه روایتی ساده از یک دلدادگی مکرر باشد، نقشه برداری عاطفی و اقلیمی از عشقی است که در تلاقی جغرافیا، سنت و فرهنگ شکل می‌گیرد. شفیعی در این اثر، دست روی مفهوم عشق به مثابه یک «نقطه تلاقی» می‌گذارد؛ پیوندگاه دو انسان، دو جغرافیا (تهران و مشهد) و نیز تصویرسازی دو جهان بینی مدرن و سنتی را برای مخاطب نمایان می‌کند.

هسته عاطفی کتاب با نامش گره خورده است؛ «دخترپیچ» که در اصطلاح بومی به نوعی زعفران مرغوب و اصیل گفته می‌شود، در متن رمان به استعاره‌ای از پیچیدگی روابط انسانی و پیوندهای عاطفی بدل می‌شود. داستان از سویی روایت مردی خراسانی است که سنگینی سایه پدری مفقودشده در زمین‌های زعفران را بر دوش می‌کشد و از سوی دیگر، روایت دختری که در یک ملاقات کاری در شهر مشهد، بی‌پروا دل به این مرد می‌بازد. عشق در اینجا، نه یک سکون عاطفی، بلکه یک چالش جغرافیایی و هویتی میان تهران و خراسان است.



نویسنده با هوشمندی، این عشق عمیق و پرحادثه را در بستر یک باور محلی تلخ قرار می‌دهد: «افسانه نحسیِ کاشت زعفران». شفیعی خود اشاره می‌کند که شخصیت‌های داستان، مصائب و گره‌های عاطفی‌شان را به این نفرین بومی گره می‌زنند. درواقع، عشق در «دخترپیچ» در فضایی از هراس و تعلیق تنفس می‌کند؛ جایی که دلبستگیَ مدرنِ دو جوان باید از میان لایه‌های سخت سنت‌های روستایی و تقدیرگرایی خرافه عبور کند.

حتی فرم غیرخطی و عددگذاری فصل‌ها نیز در خدمت نمایش تکه‌تکه‌بودن و آشفتگی این وضعیت عاشقانه است. در برشی از کتاب، تک‌گویی درونی دختر نشان می‌دهد که عشق در این اثر چقدر با مفهوم «احترام به خود» و «دیگردوستی» آمیخته است؛ زنی که ندیده به مادر معشوقش مهر می‌ورزد، چراکه او را تربیت‌کننده مردِ محبوبش می‌داند.

«دخترپیچ» اثری قصه‌گو و مدرن است که نشان می‌دهد عشق چگونه می‌تواند در برهوت خرافه و دوریِ مسافت‌ها، مثل مرغوب‌ترین زعفران جنوب خراسان، ریشه بدواند و عطرش در زندگی بپیچد. خواندن این رمان جریان‌محور، تجربه‌ای جذاب برای تمام علاقه‌مندان به ادبیات داستانی امروز ایران خواهد بود.

کارتون شهر





رضا جنگی

بدون شرح...